

سرزمین استرآباد در متون تاریخی

استرآباد

در تاریخ بیهقی



■ احمد خواجه‌نژاد
کارشناس ارشد تاریخ
پژوهشگر تاریخ محلی

■ مقدمه

بی‌تردید تاریخ بیهقی یکی از مهمترین منابع زبان فارسی است که با توجه به نثر کم‌نظیر و نقشی که در حفظ و پاسداشت زبان فارسی ایفا کرده، از شاخص‌ترین آثار ادبیات فارسی بوده و به عنوان یکی از منابع زبان و ادبیات فارسی به‌شمار رفته، در نتیجه به جنبه تاریخی آن توجه کمتری شده است. در حالی که به جد باید گفت که ارزش تاریخی این اثر، هم‌پای ارزش ادبی‌اش بسیار گرانسنگ و درخور توجه است.

نویسنده این مجموعه کم‌نظیر، ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی؛ ادیب، نویسنده و مورخ ذوفنون اوایل سده پنجم هجری است. وی حوادث بین سال‌های ۴۰۹ تا حدود ۴۷۰ هجری قمری، که دوران حکمرانی غزنویان بر خراسان بزرگ و شرق ایران تاریخی بود، را در قالب نثری مستحکم روایت کرده است. متأسفانه بخشی از این اثر گرانقدر مفقود شده و در دسترس نیست و آن‌چه که امروز برای ما به‌یادگار مانده، مربوط به وقایع سال‌های ۴۲۱ تا ۴۳۲ هجری قمری است.

ابوالفضل بیهقی در بسیاری از سفرها و لشکرکشی‌ها همراه محمود و مسعود غزنوی بود. بنابراین از ویژگی‌های تاریخ او این است که بخش بسیار زیادی از اطلاعاتی که نقل می‌کند، مشاهدات شخصی خود اوست. بیهقی در یکی از لشکرکشی‌های مسعود غزنوی به گرگان و طبرستان، حضور داشته و چند روز را در «استرآباد» اُتراق کرده است. از این رو مشاهدات موثّق نامداری چون بیهقی از استرآباد در نیمه نخست سده پنجم هجری بسیار حایز اهمیت خواهد بود. اما پیش از اشاره به قول بیهقی در مورد استرآباد، به چگونگی ضبط نام استرآباد در منابع مختلف تاریخی اشاره خواهد شد.

■ ضبط نام استرآباد در متون تاریخی و تاریخ بیهقی

هر چند اکثر منابع اصیل نام ایالت «استرآباد» را برگرفته از کلمه «استاره» (به کسر الف) [Estare] به معنای ستاره می‌دانند، اما عده‌ی محدود دیگری آن را به «استر» (به فتح الف و ت) [Astar] به معنای قاطر و چهارپای بارکش نسبت داده‌اند. در این مجال بنای بررسی این موضوع نیست، اما یکی از منابعی که می‌تواند در رسیدن به ریشه نام این شهر به ما کمک کند، تاریخ کهن بیهقی است.

ابوالفضل بیهقی نام «استرآباد» را چندین بار در تاریخ خود آورده؛ او یک بار از این شهر با املائی «استارآباد» و در بقیه موارد به صورت «ستارآباد» نام برده است. واژه‌های «استار» و «ستار» یا «ستاره» دارای یک معنای واضح و مشخص هستند و امروز هم در محاورات محلی این سامان «ستاره» را «استاره» می‌گویند.

در تمام مواردی که بیهقی به این شهر اشاره داشته، بدون استثناء نام آن را «ستاره‌آباد» یا «ستارآباد» نوشته، که این امر مؤید نظر اکثریت منابع تاریخی درباره وجه تسمیه این شهر است. و به اعتبار پیشینه‌ی بیش از یک‌هزارساله بیهقی، می‌توان گفت نام این شهر «استرآباد» (به کسر الف) یعنی «ستاره‌آباد» است.

■ شهر استرآباد (استارآباد) در تاریخ بیهقی

اما بیهقی در چند جا به شهر استرآباد اشاره دارد، یکی از آن‌ها مربوط به حوادث سال ۴۲۱ ق است. ماجرا به آن جا برمی‌گردد که امیرمحمود غزنوی به همراه فرزندش مسعود سفرشان به ناحیه ری را از مسیر گرگان و استرآباد درپیش گرفتند. مسعود سودای حکومت پس از پدر را داشت، اما محمود تمایلی به جانشینی او نشان نمی‌داد و فرزند دیگرش، امیرمحمد را ولیعهد خود کرده بود. مسعود در دستگاه حکومت پدر مخابراتی گمارده بود که اخبار و اطلاعات را به او می‌رساندند و حتی برخی حکام محلی با مسعود ارتباط مستقیم داشته و به او تمایل نشان می‌دادند. به همین خاطر سلطان محمود قصد داشت در مسیر سفری، مسعود را فروبگیرد. اما مسعود از طریق جاسوسانی که در دستگاه پدر داشت، از این ماجرا خبردار شد و این اتفاق شکل نگرفت. بیهقی از ارتباط امیرمحمود و «منوچهر قابوس» والی گرگان و طبرستان سخن گفته که با هم مکاتباتی مخفی داشتند. وی از فردی به نام «حسن محدث» نام می‌برد که منوچهر او را به نزد مسعود فرستاده بود که هم برای او خدمت محدثی کند و هم پیام‌ها را برایش بفرستد. برابر نقل بیهقی، در زمان حضور محمود و مسعود در گرگان، در حالی که عازم سفر ری بودند، این «حسن محدث» در «ستارآباد» بوده است.

اما مهم‌ترین اشاره‌ی بیهقی در کتاب خود به استرآباد، مربوط به حوادث سال ۴۲۶ ق است؛ زمانی که محمود درگذشته و مسعود بر جای پدر نشسته بود. گویی سلطان مسعود به تحریک شخصی موسوم به «بوالحسن عراقی»، به طمع کسب مال از مردم آمل، به سوی گرگان و طبرستان حرکت کرد. بیهقی که در این لشکرکشی همراه مسعود بوده، چنین حکایت کرده که با نزدیک شدن مسعود به گرگان، «باکالیجار» حاکم زیاری گرگان و نزدیکانش شهر را رها کرده و به سمت ساری گریختند. پس از رسیدن لشکر مسعود به گرگان، او مال‌های فراوان از مردم این شهر گرفت، سپس فرستاده‌ای از سوی منوچهر و باکالیجار به نزد مسعود آمد و پیام آورد که شما به ولایت خودتان آمده‌اید و مردم این جا بندگان شما هستند و اگر ما در شهر نماندیم به این دلیل بود که فرصت و امکان استقبال درخور شأن سلطان را پیدا نمی‌کردیم، به همین خاطر در ساری منتظر فرمان هستیم تا خدمت انجام دهیم.

مسعود به آنان پاسخ داد: «عزیمت قرار گرفته است که به ستارآباد آییم و مقام آنجا کنیم که هوای آنجا سزاوارتر است. از آنجا آنچه فرمودنی است فرموده آید».

مسعود چند روز را در گرگان ماند و سپس به سوی غرب حرکت کرد و به استرآباد رفت. ابوالفضل بیهقی داستان رفتن مسعود از گرگان به استرآباد را این گونه نقل می کند:

«روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاخر از گرگان برفت. و ازینجا دو منزل بود تا استرآباد راهی که آن را هشتاد پیل می گفتند، بیشه های بی اندازه و آبهای روان. و آسمان آن سال هیچ رادی نکرد به باران، که اگر یک باران آمدی امیر را باز بایستی گشت به ضرورت، که زمین آن نواحی با تنگی راه شست است و جویها و جرها بی اندازه، که اگر یک باران در یک هفته بیاید چند روز ببايد تا لشکری نه بسیار بتواند رفت، چندان لشکر که این پادشاه داشت چون توانستی گذشت. و لکن چون می بایست که از قضاء آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید. تقدیر ایزدی چنان آمد که در بقعتی که پیوسته باران آید هیچ نبارید، تا این پادشاه به آسانی با لشکری بدین بزرگی برین راه بگذشت و به آمل آمد چنان که بیارم».

بسیاری از نزدیکان مسعود با این سفر و لشکرکشی او مخالف بودند، اما شخص مسعود اصرار بر این کار داشت. از تبعات منفی این سفر عدم حضور مسعود و لشکر بزرگ غزنویان در خراسان بود، که باعث شد اتفاقاتی بیافتد و ترکمانان سلجوقی به بخشی از سرزمین های غزنویان دستبرد بزنند و آغاز برآمدن سلجوقیان رقم بخورد. لذا بیهقی که نمی خواهد تبعات منفی این سفر را به گردن مسعود بیاندازد، آن را قضا و قدر الهی دانسته، می گوید: در استرآباد که باید همیشه باران ببارد، در این موقع، باران نیامد، چون اگر باران می آمد مسعود نمی توانست به همراه لشکر خود به مسیرش ادامه دهد و مجبور می شد به خراسان باز گردد و سلجوقیان نمی توانستند کاری ازپیش ببرند، آن گاه قضاء الهی برای ایجاد مفسده توسط سلجوقیان در خراسان محقق نمی شد.

در ادامه، بیهقی ماجرای حضور سلطان مسعود غزنوی در استرآباد را این گونه روایت کرده است:

«و سیزدهم ماه ربیع الاخر امیر به ستارآباد آمد و خیمه بزرگ بر بالا بزد بودند از شهر بر آن جانب که راه ساری بود. انبرده یی سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری زیر آن جایی سخت نزه و سرای پرده و دیوانها همه زیر این انبرده بزه بودند. بوقی پاسبان لشکر و مسخره مردی خوش، خواجه بونصر را گفت: - و سخت خوش مردی بود و امیر و همه اعیان لشکر او را دوست داشتندی و طنپور زدی - که بدان روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان زده از بولحسن سیمجوری به گرگان آمد و آل بویه و صاحب اسمعیل عتّاد این نواحی او را دادند، خیمه بزرگ برین بالا بزد و من که بوقی ام جوان بودم و پاسبان لشکر؛ اورفت و سامانیان و سیمجوریان رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خیمه زدند، ترسم که گاه رفتن من آمده است. مسکین این فال بزد و راست آمد که دیگر روز بنالید و شب گذشته شد و آنجا دفن کردند. و ماناکه او هزاران فرسنگ رفته بود. بیشتر با امیر محمود در هندوستان، و به تن خویش مردی مرد بود که دیدم به جنگ قلعتها که او پای پیش نهاد و بسیار جراحتهای یافت از سنگ و از هر چیزی و خطرهای کرد و به مرادها رسید، و آخر نود و سه سال عمر یافت و اینجا گذشته شد بر بستر. - و ماتدری نفس بای ارض تموت [شعر عربی] و سدیگر روز امیر از پگاهی روز نشاط شراب کرد برین بالا و وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت از آن بی اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پدیدار بود. فرمود تا از درختان بسیار ترنج

و نارنج و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند و گرد برگرد خیمه بر آن بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند و ندیمان را بخواند و مطربان نیز بیامدند و شراب خوردن گرفتند و الحق روزی سخت خوش و خورم بود. و استادم بونصر را فرمانی رسید تا نامه‌ها که رسیده است پیش بَرَد و نَکَتِ نامه‌ها را بَیَرَد. چون از خواندن فارغ شد، وی را به شراب بازگرفت. در میانها امیر وی را گفت: بوقی گذشته است؟ استادم گفت خداوند را بقا باد و برخورداری از ملک و جوانی تا همه بندگان پیش وی در رضا و خدمت او گذشته شوند. که خیر ایشان اندر آن باشد. اما خداوند بداند که بوقی برفت و بنده او را یاری ننشاند در همه لشکر که به جای وی بتواند ایستاد. امیر جوابی نداد و به سر آن نشد که بدان سخن خدمتکاران دیگر را خواسته است. که هر کس می‌رود چون خویشتنی را نمی‌گذارد و حقا که بونصر آن راست گفت چون بوقی دیگر نیاید. پس از وی بتوان گفت که اگر در جهان بچُستندی پاسبانی چون بوقی نیافتندی اما کار در چُستن است و به دست آوردن و لکن چون آسان گرفته آید آسان گردد. و درین تصنیف بیاورده‌ام که سلطان محمود - خدای عزوجل بر وی رحمت کند - تربیت مردان کار برچه جمله فرمود چنانکه حاجت نیاید به تکرار، لاجرم همیشه به مردم مستظهر بود به معنی پاسبانی. این نکته چند از آن براندام که باشد که به کار آید.»

بیهقی می‌گوید بعد از رسیدن لشکر غزنوی به استرآباد، برای مسعود بر بالای «انبرده‌یی سخت فراخ و بلند» چادر زدند و او آنجا اتراق کرد. در معنای «انبرده» مصححین تاریخ بیهقی آن را برگرفته از انباردن یعنی توده و تل خاک معنا کرده‌اند. آدرسی که بیهقی از محل قرار گرفتن این تپه می‌دهد در بیرون شهر استرآباد به سمت ساری است، که با دو موقعیت تپه «قلعه خندان» و تپه «سوگله» (تپه هزارپیچ کنونی) مطابقت دارد. از یک سو چون می‌گوید این تپه فراخ و بلند بود و دشت ساری زیر آن بود؛ به نظر می‌رسد این ویژگی به «تپه هزارپیچ» بیشتر نزدیک باشد، اما برخی مصححین از جمله آقایان دکتر یاحقی و استاد مهدی سیدی در توضیح متن، چون «انبرده» را توده خاک انبار شده معنا کرده‌اند، محل چادر مسعود را بالای تپه «قلعه خندان» می‌دانند.

نکته دیگر این که بیهقی تاریخ حضور مسعود در گرگان را ماه ربیع‌الاول که مصادف با اسفند ماه بوده، ثبت کرده و اتفاقاً این مورد از جمله مواردی است که وی هم ماه قمری و هم شمسی را در گزارش خود آورده است. بنابراین وقتی مسعود از گرگان به استرآباد می‌آید، ماه ربیع‌الثانی و مصادف با فروردین ماه بوده است. لکن محاسبات تقویمی امروزی که منطبق بر تقویم جلالی، با محاسبه‌ی کیبسه و تعیین دقیق سال شمسی است و این تقویم چند قرن پس از بیهقی توسط خیام تنظیم شده، با محاسبات تقویمی مندرج در تاریخ بیهقی مطابقت ندارد. بیهقی به وجود باغ‌هایی از درختان زیاد ترنج و نارنج در استرآباد اشاره کرده و دقیقاً چنین آورده: «وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت از آن بی‌اندازه پیدا کرده بودند و از این بالا پدیدار بود» که احتمالاً منظور بیهقی شکوفه‌های نارنج بوده، که معمولاً در ابتدای بهار می‌شکفت. چراکه محصول این درختان در پاییز دست می‌دهد. در ادامه هم می‌گوید که به دستور مسعود تعداد زیادی درخت نارنج و ترنج را از باغات کنده و در اطراف خیمه مسعود کاشتند و بیهقی این صحنه را به فردوس تشبیه کرده است.

جای دیگری که بیهقی به استرآباد اشاره دارد، به ماجرای پس از آشوب سلجوقیان در برخی مناطق و تهدید حکومت مسعود غزنوی برمی‌گردد؛ گویی فرستادگان مسعود، بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری، به همراه

اموالی به سوی گرگان رفته‌اند. در گزارش بیهقی در این مورد آمده: «... راهبران نیک داشتند، شب را در کشیدند و از راه و بی‌راه اسفراین، که منتهی است به گرگان، رفتند. و باکالیجار به ستارآباد بود و وی را آگاه کردند، در وقت بیامد و گفت که بنده سلطان است و نیکو کردند که برین جانب آمدند که تا جان در تن وی است، ایشان را نگاه دارد، چنان که هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد. و گفت گرگان عورت است و اینجا بودن روی ندارد، به ستارآباد باید آمد و آنجا مُقام کرد تا اگر عیاذاً بالله از مخالفان قصدی باشد برین جانب، من به دفع ایشان مشغول شوم و شما به ستارآباد روید که درین مضایق نتوانند آمد و دست کس به شما نرسد. بندگان به ستارآباد رفتند و باکالیجار با لشکرها به گرگان مقام کرد تا چه پیدا آید.»

از گزارش بالا این‌گونه برمی‌آید که فرستادگان مسعود، احتمالاً اموالی را از سوی او - برای آن‌که از دستبرد سلجوقیان دور بماند - با خود همراه کردند و بهترین و امن‌ترین مکان برای حفظ آن را ناحیه گرگان می‌دانستند، لذا فرستادگان مسعود به سوی گرگان رفتند. با وجودی که مسعود قبلاً به این ناحیه لشکر کشیده و با حاکمان زیاری این دیار درگیر شد و حتی اموالی را از مردم گرگان گرفته و حاکمان این ناحیه را تا مناطق غربی طبرستان و «ناتل نور» دنبال کرده و در آن‌جا با آنان درگیر شده بود، اما باز هم «باکالیجار» زیاری که در زمان رسیدن فرستادگان مسعود خود در استرآباد بود، از فرستادگان مسعود استقبال گرمی کرد و به آنان گفت: چون گرگان امن نیست، بهتر است شما در «استرآباد» سکونت کنید و خودش در گرگان ماند تا جلوی حملات احتمالی را بگیرد.

■ پانویس

- ۱- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۸۸). تاریخ بیهقی. تصحیح محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی. تهران: انتشارات سخن. ص ۱۲۲.
- ۲- همان. ص ۱۲۴.
- ۳- همان. ص ۴۴۷.
- ۴- همان. ص ۴۴۸.
- ۵- همان. ص ۴۴۸.
- ۶- همان. صص ۴۴۸ و ۴۴۹.

